بسم الله الرحمن الرحیم

کلیات سعدی

شامل:

گلستان، بوستان، غزلیات

قصاید، رباعیات و قطعات

مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله اسعدی شیرازی

براساس نسخهٔ محمدعلی فروغی

ترکیب خوشنویسی: محمد منصوری

عضو انجمن خوشنویسان ایران

شناسنامه وفیپا

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

عشق محمّد بس است و آل محمّد

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی

عشق محمّد بس است و آل محمّد

هوالمعز

علی بن بلال از حضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده که آن جناب به سند خود از آبا گرامیش

از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل نقل فرموده که خدای تعالی می‌فرماید:

ولایة علی بن ابیطالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی

ولایت علی بن ابیطالب دژ مستحکم من است پس هرکس در پناهگاه من وارد شود

از عذاب من در امان است.

شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۲، باب ۳۸

علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۹، باب ۸۷

فهرست

سعدی و آثار او ---------- ۱۹

گلستان

مقدمه ---------- ۳۳
دیباچه ---------- ۴۳
باب اوّل : در سیرت پادشاهان ---------- ۵۵
باب دوّم : در اخلاق درویشان ---------- ۹۳
باب سوّم : در فضیلت قناعت ---------- ۱۲۳
باب چهارم : در فواید خاموشی ---------- ۱۴۷
باب پنجم : در عشق و جوانی ---------- ۱۵۵
باب ششم : در ضعف و پیری ---------- ۱۷۷
باب هفتم : در تأثیر تربیت ---------- ۱۸۵
باب هشتم : در آداب صحبت ---------- ۲۰۵

بوستان

مقدمه ---------- ۲۳۷
دیباچهٔ منظوم ---------- ۲۴۳
ستایش پیغمبر صلّی الله علیه و آله ---------- ۲۴۷
سبب نظم کتاب ---------- ۲۴۹

مدح ابوبکربن سعد بن زنگی ---------- ۲۵۱
مدح سعد بن ابی بکربن سعد ---------- ۲۵٤
باب اوّل : درعدل وتدبیر ورأی ---------- ۲۵۷
باب دوّم : دراحسان ---------- ۳۱۷
باب سوّم : درعشق ومستی وشور ---------- ۳۵۱
باب چهارم : درتواضع ---------- ۳۷۷
باب پنجم : درضا ---------- ٤۱۳
باب ششم : درقناعت ---------- ٤۲۹
باب هفتم : درعالم تربیت ---------- ٤٤۳
باب هشتم : درشکربرعافیت ---------- ٤۷۳
باب نهم : درتوبه وراه صواب ---------- ٤۹۱
باب دهم : درمناجات وختم کتاب ---------- ۵۱۵

غزلیات

مقدمه ---------- ۵۲۵
غزلیات ---------- ۵۳۷
ترجیعات ---------- ۱۰۰۱
قطعات ---------- ۱۰۱۹
رباعیات ---------- ۱۰۲۵
ملحقات ---------- ۱۰۵۱

مفردات ---------- ۱۰۶۹

مواعظ

مقدمه ---------- ۱۰۷۳
قصاید فارسی ---------- ۱۰۸۱
درستایش علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب دیوان ---------- ۱۰۸۶
درستایش اتابک مظفرالدّین سلجوقشاه ---------- ۱۰۸۸
در وداع شاه جهان سعدبن ابی بکر ---------- ۱۰۸۹
در وصف بهار ---------- ۱۰۹۰
موعظه ونصیحت ---------- ۱۰۹۱
موعظه ونصیحت ---------- ۱۰۹۲
اندرز ونصیحت ---------- ۱۰۹٤
درنصیحت وستایش ---------- ۱۰۹۵
درستایش حضرت رسول (صلّی الله علیه وآله وسلّم) ---------- ۱۰۹٦
توحید ---------- ۱۰۹۸
درستایش اتابک محمّد ---------- ۱۱۰۰
وله فی مدح ابش بنت سعد ---------- ۱۱۰۱
برگشت به شیراز ---------- ۱۱۰۱
درستایش حضرت رسول (صلّی الله علیه وآله وسلّم) ---------- ۱۱۰۲
درستایش قاضی رکن الدین ---------- ۱۱۰۳

درستایش علاء الدّین عطا ملک جوینی صاحب دیوان ---------- ۱۱۰٤
وله فی مدح اتابک مظفرالدین سلجوقشاه ---------- ۱۱۰٦
درستایش شمس الدّین حسین علکانی ---------- ۱۱۰٦
درستایش اتابک سعدبن ابوبکربن سعدبن زنگی بن مودود ---------- ۱۱۰۸
در وصف بهار ---------- ۱۱۰۹
درستایش شمس الدّین محمّد جوینی صاحب دیوان ---------- ۱۱۱۱
مطلع دوم ---------- ۱۱۱۵
در مدح امیر انکیانو ---------- ۱۱۱۷
تغزل درستایش شمس الدّین محمّد جوینی صاحب دیوان ---------- ۱۱۲۰
در وصف شیراز ---------- ۱۱۲۱
درلیله البراة فرموده است ---------- ۱۱۲۲
در مدح امیرسیف الدّین (محمّد) ---------- ۱۱۲۲
درستایش علاء الدّین جوینی صاحب دیوان ---------- ۱۱۲٤
درتنبیه وموعظه ---------- ۱۱۲٦
پند وموعظه ---------- ۱۱۲۸
درستایش امیر انکیانو ---------- ۱۱۳۰
درتهنیت اتابک مظفرالدّین سلجوقشاه ابن سلغر ---------- ۱۱۳۲
بازگردیدن پادشاه اسلام ازسفرعراق ---------- ۱۱۳٤
تغزل وستایش صاحب دیوان ---------- ۱۱۳۵

در انتقال دولت از سلغریان به قوم دیگر ---------- ۱۱۳۶
در وداع ماه رمضان ---------- ۱۱۳۹
در مدح شمس الدّین حسین علکانی ---------- ۱۱۴۰
در ستایش علاء الدّین عطا ملک جوینی صاحب دیوان ---------- ۱۱۴۱
مطلع دوم ---------- ۱۱۴۴
در ستایش شمس الدّین حسین علکانی ---------- ۱۱۴۶
در ستایش صاحب دیوان ---------- ۱۱۴۷
در ستایش ملکه ترکان خاتون ---------- ۱۱۵۱
در ستایش اتابک مظفر الدّین سلجوقشاه ---------- ۱۱۵۲
پند و اندرز ---------- ۱۱۵۳
در ستایش ترکان خاتون و پسرش اتابک محمّد ---------- ۱۱۵۵
تنبیه و موعظت ---------- ۱۱۵۶
تغزل و ستایش صاحب دیوان ---------- ۱۱۵۸
پند ---------- ۱۱۵۹
در ستایش ---------- ۱۱۶۲
در پند و ستایش ---------- ۱۱۶۲
در ستایش ---------- ۱۱۶۴
در پند و اندرز ---------- ۱۱۶۵
در ستایش ابوبکر بن سعد ---------- ۱۱۶۸

در ستایش امیر انکیانو ---------- ۱۱۶۹

مراثی

ترجیع بند در مرثیه سعد بن ابوبکر ---------- ۱۱۷۳
ذکر وفات امیر فخر الدّین ابی بکر طاب ثراه ---------- ۱۱۷۶
در مرثیهٔ عزّالدّین احمد بن یوسف ---------- ۱۱۷۷
در مرثیهٔ اتابک ابوبکر بن سعد زنگی ---------- ۱۱۷۹
در مرثیهٔ سعد بن ابوبکر ---------- ۱۱۸۰
در مرثیهٔ ابوبکر سعد بن زنگی ---------- ۱۱۸۱
در زوال خلافت بنی عباس ---------- ۱۱۸۳

قصاید عربی

فی مرثیه المعتصم بالله و ذکر واقعهٔ بغداد ---------- ۱۱۸۷
بمدح نورالدین بن صیاد ---------- ۱۱۹۲
بمدح السعید فخر الدّین المنجّم ---------- ۱۱۹۴
فی الغزل ---------- ۱۱۹۵
ایضاً ---------- ۱۱۹۶
ایضاً فی الغزل ---------- ۱۱۹۷
فی الشیب ---------- ۱۱۹۸
فی الغزل ---------- ۱۱۹۸
ایضاً فی الغزل ---------- ۱۱۹۹

ایضاً فی الغزل ---------- ۱۲۰۱
ولہ فی الغزل ----------۱۲۰۱
ولہ ایضاً ----------۱۲۰۲
ایضاً فی الغزل ---------- ۱۲۰۳
فی الموعظہ ---------- ۱۲۰٤
فی الغزل ---------- ۱۲۰۵
ایضاً فی الغزل ---------- ۱۲۰٦
فی الغزل ---------- ۱۲۰۷
ایضاً ---------- ۱۲۰۷
ولہ ایضاً ---------- ۱۲۰۸
ولہ ایضاً ---------- ۱۲۰۹
قطعہ---------- ۱۲۱۰
قطعہ---------- ۱۲۱۱
ولہ ایضاً ---------- ۱۲۱۱
فی مدح صاحب دیوان ---------- ۱۲۱۱
قطعہ ---------- ۱۲۱۲
قطعہ ---------- ۱۲۱۲
مفردات ---------- ۱۲۱۲

غزلیات

مشتمل بر پند و اندرز که در غزلیات دیگر پراکنده است و در اینجا گرد آورده ایم ------ ۱۲۱۵

مثلثات

قطعات

در پند و اخلاق و غیر آن ---------- ۱۲۶۱
ظاهرا در ستایش صاحب دیوان است ---------- ۱۲۶۲
در ستایش ---------- ۱۲۶۲
ظاهرا در ستایش صاحب دیوان است ---------- ۱۲۶۲
در عزت نفس ---------- ۱۲۶۷
ظاهرا در ستایش صاحب دیوان است ---------- ۱۲۷۱
ظاهرا در مدح صاحب دیوان است ---------- ۱۲۸۵
در مدح صاحب دیوان ---------- ۱۲۸۷
در مدح ---------- ۱۲۹۸
در مدح و نصیحت ---------- ۱۲۹۹

رباعیات

در اخلاق و موعظه ---------- ۱۳۱۱

مثنویات

در پند و اخلاق ---------- ۱۳۲۱

حکایت ---------- ۱۳۲۸
حکایت ---------- ۱۳۳۱

مفردات

درپند واخلاق ---------- ۱۳۳۵

ملحقات

۱-قصاید ---------- ۱۳٤۵
تنبیه وموعظت ---------- ۱۳٤٦
نصیحت ---------- ۱۳٤۹
۲-غزلهای عرفانی ---------- ۱۳۵۰
۳-قطعات ---------- ۱۳۵۳

رسائل

کتاب نصیحة الملوک ---------- ۱۳۵۹
رساله درعقل وعشق ---------- ۱۳۸۱
الجواب ---------- ۱۳۸۲
درتربیت یکی ازملوک گوید ---------- ۱۳۸۷
مجالس پنجگانه ---------- ۱۳۹۱
مجلس اول ---------- ۱۳۹۱
مجلس دوم ---------- ۱۳۹٦
مجلس سوم ---------- ۱٤۰۲

مجلس چهارم ---------- ۱۴۰۶
مجلس پنجم ---------- ۱۴۱۲
تقریرات ثلاثه ---------- ۱۴۲۲
۱-سوال خواجه شمس الدّین صاحب دیوان ---------- ۱۴۲۲
۲- ملاقات شیخ با آباقا ---------- ۱۴۲۵
۳-حکایت شمس الدّین تازیکوی ---------- ۱۴۲۷
مقدمه «بیستون» بر کلیات شیخ سعدی ---------- ۱۴۲۹
فهرست رسالات مشتمل بر شش رساله ---------- ۱۴۳۲
در تقریر دیباچه ---------- ۱۴۳۳

هوالمحبوب

سعدی و آثار او

شیخ سعدی نه تنها یکی از ارجمندترین ایرانیان است، بلکه یکی از بزرگترین سخن سرایان جهان است. در میان پارسی زبانان یکی دو تن بیش نیستند که بتوان با او برابر کرد. و از سخن گویان ملل دیگر هم از قدیم و جدید کسانی که با سعدی همسری کنند بسیار معدودند. در ایران از جهت شهرت کم نظیر است و خاص و عام او را می شناسند. در بیرون از ایران هم عوام اگر ندانند خواص البته به بزرگی قدر او پی برده اند. با این همه از احوال و شرح زندگانی او چندان معلوماتی در دست نیست زیرا بدبختانه ایرانیان در ثبت احوال ابناء نوع خود به نهایت مسامحه و سهل انگاری ورزیده اند. چنانکه کمتر کسی از بزرگان ما جزئیات زندگانیش معلوم است و درباره شیخ سعدی مسامحه به جایی رسیده که حتی نام او هم به درستی ضبط نشده است. اینکه از احوال شیخ سعدی اظهار بی خبری می کنیم از آن نیست که درباره او سخن نگفته و حکایاتی نقل نکرده باشند. نگارش بسیار، اما تحقیق کم بوده است و باید تصدیق کرد که خود شیخ بزرگوار نیز در گمراه ساختن مردم درباره خویش اهتمام ورزیده، زیرا که برای پروردن نکات حکمتی و اخلاقی که در خاطر گرفته است حکایاتی ساخته و وقایعی نقل کرده و شخص خود را در آن وقایع دخیل نموده و از این حکایات فقط تمثیل در نظر داشته است نه حقیقت و توجه نفرموده است که بعدها مردم از این نکته غافل خواهند شد و آن وقایع را واقع پنداشته در احوال او به اشتباه خواهند افتاد. شهرت و عظمت قدر او هم در انظار مؤید این امر گردیده، چون طبع مردم بر این است که درباره کسانی که در نظرشان اهمیت یافتند بدون تقیّد به درستی و راستی سخن می گویند و بنابراین در پیرامون بزرگان دنیا افسانه ها ساخته شده که یک چند همه کس آنها را حقیقت انگاشته و بعدها اهل تحقیق به زحمت و مجاهده توانسته اند معلوم کنند که

قرار داد، به دست کودکان ندهند و درس و بحث و مطالعه و از برکردن آن را برای دورهٔ تحصیلی دبیرستانی بگذراند هنگامی که جوانان هم به محسنات لفظی آن بتوانند پی برند و هم از معانیش استفاده کنند و عبرت حاصل نمایند. آخرین اندرزی که در بارهٔ سخنان شیخ شیراز به برادران خود می دهیم این است که سعدی را سرمشق سخنگویی باید دانست اما تقلید نباید کرد که تقلید کردنی نیست. هرکس هم خواسته است به میدان تقلید سعدی برود شکست خورده است سخن را البته باید از سعدی آموخت، اما هر نویسنده باید به روش خود برود و داستان زاغ و کبک را تجدید نکند. در اثبات دعاوی که کردیم حق این بود که از سخن شیخ بزرگوار شاهد و مثال بسیار یاد کنیم، اما چون این مقاله را مقدمه گلستان و بوستان قرار می دهیم سراسر این دو کتاب را شاهد مدعای خود می آوریم و خوانندگان را دعوت می کنیم به اینکه با توجه به نکاتی که یاد کرده شد آثار شیخ را مکرر بخوانند و به خاطر بسپارند که از عمر برخورداری تمام خواهند یافت.

در تتمیم آنچه در مقدمه در بارهٔ سخن شیخ سعدی نگاشته ایم توجه می دهیم که نظم و نثر آن بزرگوار دلالت دارد بر اینکه در آثار پیشینیان تأملی بسزا فرموده و از جهت لفظ و معنی از آنان استفاده کرده است و جز این نمی تواند باشد چه هرگوینده ناچار سخن گفتن را از پیشینیان می آموزد و معانی را که آنان پرورده اند در ذخیره خاطر می اندوزد و همه باید چنین کنند و اگر نکنند سخندان و سخن سرا نخواهند شد. و شیخ سعدی گذشته از اینکه مضامین بسیاری از اشعارش از شعرای عرب خاصه از متنبی اقتباس شده پیداست که به فردوسی و سنایی و نظامی و انوری و ظهیر فاریابی و کلیله و دمنه بهرامشاهی و مقامات حمیدی و مواعظ خواجه عبدالله انصاری و منظومه ها و کتاب های معتبر دیگر فارسی و تازی اعتنای تام داشته است و از بعضی از ایشان هم نام برده است. در گلستان این عبارت دیباچه که می فرماید: «یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بودی و در حجرهٔ حلیس» بسیار شبیه است به عبارت آغاز مقامهٔ نخستین از مقامات

حمیدی که می گوید «حکایت کرد مرا دوستی که درحضر مرا جلیس و همدم بود و درسفر انیس هم وغم» وقطعهٔ «بس نامور به زیر زمین دفن کرده اند» درحکایت دوم از باب اول به روش قصیده لامعی از شعرای سدهٔ پنجم گفته شده که یکی از ابیاتش این است:

نوشیروان اگرچه فراوانش گنج بود　　جز نام نیک از پی نوشیروان نماند

وبسیاری ازحکمت های باب هشتم شباهت تام دارد به پندهایی که درضمن حکایات کلیله و دمنه مندرج است. اقتباس عیب شمرده نمی شود وکاری است که همه گویندگان کرده ومی کنند ولیکن شیخ سعدی اقتباساتی هم که از دیگران کرده غالباً ازگویندگان پیشین بهتر ادا فرموده است ونیز اگر اقتباس بسیار کرده قوهٔ ابتکارش نیز به درجهٔ کمال بوده ومقلد هیچ کس واقع نشده است مثلاً صاحب مقامات حریری را می توان گفت ازحریری وبدیع الزمان همدانی تقلید کرده است و اسدی طوسی مقلد فردوسی است ونظامی ازسنایی وفخرگرگانی وفردوسی تقلید کرده است وقصیده سرایان همه مقلد یکدیگرند اما شیخ سعدی نه گلستان را به تقلید کسی تصنیف کرده ونه دربوستان مقلد واقع شده ونه قصاید وغزلیاتش به تقلید سخن سرایان پیشین است ودرهرنوع ازسخن که وارد شده ابتکار فرموده است. اما اقتباس ها وتقلید هایی که گویندگان دیگر از شیخ کرده اند به حساب وشمار نمی آید وحاجت به تفصیل ندارد که هرکس به فارسی نثرنیکو نگاشته وغزل شیوا سروده پس ازسدهٔ هفتم هجری دانسته یا ندانسته شاگرد شیخ سعدی است.

محمّد علی فروغی - ۱۳۱۹

گلستان سعدی

براساس قدیمی‌ترین نسخ موجود دنیا

به نام خدای بخشاینده مهربان

ارجمندترین کتاب نظم فارسی «شاهنامه» فردوسی است و زیباترین کتاب نثر «گلستان» سعدی، و این هر دو کتاب به سبب همین که پسندیدهٔ خاص و عام شده در دست و پای مردم افتاده و گرفتار دستبرد نویسندگان و خوانندگان گردیده، چنانکه من چندین سال به اندازه‌ای که توانستم جست و جو کردم و سرانجام ناامید شدم، از اینکه از این دو کتاب نسخه‌ای بیابم که بتوان گفت مطابق آنست که از دست مصنف برآمده است.

«گلستان» که اینک منظور نظر ماست چنین می‌نماید که از اوایل امر و شاید از روزگار خود شیخ سعدی، در استنساخ، دچار تحریف و تصرف شده و دیرگاهیست که ادبا به این معنی برخورده‌اند جز اینکه تا این اواخر ذهن‌ها همواره متوجه بود به اینکه در استنساخ سهو و غلط رفته است، ولیکن تأمل در نسخه‌های فراوان قدیم و جدید معلوم می‌دارد که بسیاری از تحریفها عمدی بوده و هر کس «گلستان» را نوشته یا نویسانده است، آن را موافق ذوق و سلیقهٔ خویش ساخته است، چنانکه شاید دو نسخهٔ خطی از این کتاب یافت نشود که تماماً با یکدیگر مطابق باشند.

اینجانب از اول عمر می‌دیدم و می‌شنیدم که مغلوط بودن «گلستان» مورد توجه اهل فضل و ادب گردیده و تصحیح این کتاب گرانبها، از اموریست که آرزوی آن را در دل می‌پرورانند ولیکن غالبا از این نکته غافل بودند که این کار به حدس و قیاس و قوت فضل و سواد و ذوق سلیقه میسر نیست و چاره‌ی منحصر آنست که نسخه‌های قدیمی که نزدیک به زمان شیخ بزرگوار نوشته شده و کمتر گرفتار دستبرد و تصرف نویسندگان گردیده باشد، به دست آید و ماخذ قرار داده شود.

نخستین و شاید تنها قدم صحیحی که تاکنون در این راه برداشته شده، آن است که استاد گرامی آقای عبدالعظیم قریب گَرکانی برداشته اند که گلستانی به خط بسیار خوش، که ممکن است به قلم میرعماد معروف باشد، به دست آورده اند و نویسنده آن در سال ۱۰۲۱ در پایان کتاب اظهار کرده است که از روی نسخه ای که در سال ٦٦٢ به دست مصنف نوشته شده استنساخ نموده است و آقای قریب از روی آن نسخه به طبع «گلستان» اقدام کرده، مقدمه ای محققانه در ترجمهٔ حال شیخ سعدی و مقام بلند او در سخن سرایی و چگونگی احوال «گلستان» مشتمل بر تحقیقات بسیار سودمند است و توضیحاتی در آخر کتاب نیز بر آن افزوده اند و شک نیست که این «گلستان» صحیح ترین نسخه ایست که تاکنون به چاپ رسیده و با آن مقدمهٔ نفیس و توضیحات، همیشه باید مورد استفاده دانش طلبان باشد.

ولیکن پس از تامل در آن، و مطابقه با بعضی نسخه های کهنه دیگر، چنین به نظر می رسد که آن نیز کاملاً مطابق با نسخه اصل «گلستان» نیست و نویسنده یا خود، با تصرف در عبارات شیخ را روا دانسته یا نسخه ای که از آن رو نقل کرده، بلا واسطه منقول از خط شیخ نبوده و در نسخه های واسطه تصرفاتی به عمل آمده و بنابراین هنوز به یافتن نسخهٔ صحیح «گلستان» باید چشم داشت.

در مسافرت هایی که من به اروپا نمودم به راهنمایی دوست دیرینهٔ گرامی دانشمند خود آقای محمّد قزوینی که مقامات علمی ایشان، بر همه اهل فضل معلومست و محتاج به شرح و بیان نیست آگاه شدم که در کتابخانه ملی پاریس، نسخه ای از «کلیات سعدی» موجود است که در سال ۷٦۸ نوشته شده و بالنسبه صحیح است.

این اکتشاف، مشوق من شد که در امر «گلستان» به تحقیق پردازم. آقای قزوینی لطف فرموده از آن «گلستان» برای من عکس برداشتند. در تهران هم دوستان دانش پرور، در این باب یاری کردند و وزارت معارف نیز مساعدت و همراهی فرموده و چندین نسخهٔ کهنه «گلستان» به دست آمد که البته نسبت به

راهنمایی ما کرده و یک نسخه «گلستان» که بالنسبه کهنه و صحیح بود، نیز به اختیار ما گذاشتند.

در ضمن این که مشغول تهیهٔ این نسخه بودیم، آگاهی حاصل شد که دو نسخه از «گلستان» در لندن موجود است بسیار کهنه، و ممکن است مورد استفاده باشد. برای این که عمل خود را تکمیل کرده باشیم، دستور عکس اندازی از آن دو نسخه هم داده شد و مقارن اتمام کتاب آن عکس ها رسید.

یکی از آن دو نسخه در سال ۷۲۰ نوشته شده و متعلق به لرد کرینوی انگلیسی بوده و جزء متروکات او می باشد.

نسخهٔ دیگر در سال ۷۲۸ نوشته شده و متعلق به کتابخانهٔ ادارهٔ هند است.

مشاهدهٔ این هر دو نسخه عقیده ای را که در صدر این مقدمه اظهار داشته ایم که «گلستان» از اوایل امر دستخوش تصرفات گردیده، تأیید کرد، زیرا هر چند اولی کمتر از سی سال و دومی کمتر از چهل سال پس از وفات شیخ سعدی نوشته شده، آن هر دو گذشته از غلطها و سهوهای کتابتی، با آنکه فقط هشت سال از یکدیگر فاصله دارند، باهم و با نسخه های کهنه دیگر اختلافاتی دارند که جز تحریف و تصرف عمدی محل دیگر برنمی دارد.

در هر حال نسخه لرد کرینوی از نسخ «گلستان» که تاریخ کتابتش معلوم است، کهنه ترین نسخه ایست که تاکنون به نظر اینجانب رسیده و هر چند نه خالی از غلط کتابتی است و نه اطمینان می توان داشت که از تحریف و تصرف عمدی مبرّیٰ بوده باشد، از جهت نزدیک بودن به قلم شیخ سعدی تقریباً در عرض نسخهٔ آقای بزرگزاد است و بنا بر این از اختلافاتی که با این نسخه دارد، آن چه را قابل توجه دانستیم متعرض شدیم.

نسخهٔ کتابخانهٔ هند، با آنکه یکی از قدیمی ترین نسخه هاست، این حیثیت را ندارد و از آن کمتر استفاده کردیم و چون این هر دو نسخه موقعی به دست آمد که چاپ کتاب نزدیک به اتمام بود، نسخه بدل هایی را که از این دو کتاب اختیار کردیم، جداگانه به آخر کتاب ضمیمه نمودیم تا مورد استفاده عموم گردد. و اگر این کتاب به تجدید طبع رسید، آن اختلافات را هم در پاورقی به نسخه بدل های دیگر ملحق خواهیم ساخت.

از نسخه بدل هایی که اختیار کرده ایم، هرکدام در نسخه های متعدد یافت شده، ذکر مأخذ آنها را لازم ندانستیم. و در آنچه اختصاص به نسخه کتابخانه سلطنتی داشت علامت «س» گذاشتیم. و در آن ها که نسخه پاریس در آن منفرد بود، علامت «پا» گذاشتیم. و در نسخه های دیگر وجوهی که اختصاصی و قابل تعرض باشد نیافتیم.

چون منظور ما از تنظیم این نسخه فقط نزدیک شدن به حقیقت «گلستان» بود و به صورت، چندان توجه نداشتیم، در رسم الخط اهتمامی نورزیدیم و هرچه امروز معمول است به کار بردیم و البته اهل فضل می دانند که در کتابهای فارسی در مائهٔ هفتم و هشتم میان دال و ذال تفاوت می گذاشتند و «پ» و «چ» را با «ب» و «ج» یکسان، و «که» و «چه» را «کی» و «چی» می نوشتند و بعضی شیوه های دیگر از این قبیل در تحریر داشتند که به شرح آن ها حاجت نیست. چیزی که قابل ذکر می دانیم اینست که در نسخه اصفهان «توانگر» همه جا «تونگر» نوشته شده، چنان که نمی توان ساقط بودن الف را بر غفلت و غلط کتابتی حمل نمود.

دیگر اینکه کاتب در کلماتی مانند «هوی» و «مجری» مقید به رسم الخط عربی نشده و «هوا» و «مجرا» نوشته است. چون کتاب فارسی است، این روش را بی ضرر دانسته پیروی کردیم. و چون این نسخه متن کتاب ما قرار داده شده، یک صفحه از آن را عکس انداخته عیناً به این مقدمه ملحق ساختیم و تکمیل آگاهی را می گوییم که آن نسخه به صورت بیاض است.

به توضیح مشکلات و ایراد تحقیقات و تنظیم فهرست ها و مانند آن نیز دست نبردیم؛ چه منظور ما تنظیم متن «گلستان» بود و بس و آن کارها را، که البته مفید و لازم است، دیگران بهتر از ما کرده و خواهند کرد، فقط از آقای یغمایی خواهش کردیم تحمل زحمت نموده، فهرستی از اسامی اعلام که در «گلستان» مذکور است ترتیب دادند و آن را به آخر کتاب ملحق ساختیم.

درخاتمه برای ادای حق می نگاریم که سپاسگزاری ما درانجام این امر، که شاید خدمتی به ادبیات ایران باشد، اول به جناب آقای وزیر معارف است که در واقع مؤسس شدند واسباب فراهم کردند سپس نسبت به بزرگوارانی که اسم بردیم وتسلیم نسخه های خود مارا دراین کار یاری نمودند.

محمّد علی فروغی

اول اردیبهشت ماه جلالی ۱۳۵۶ مطابق ۱۳۱۶ شمسی

دیباچه

منّت خدای را عزّ و جلّ، که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می رود ممدّ حیات است و چون بر می آید مفرّح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که برآید کز عهدهٔ شکرش به درآید؟

اعملوا آلَ داود شکراً و قلیلٌ من عبادیَ الشّکور.

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجای آورد

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده. پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی به خطای منکر نبرد.

ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری؟

فرّاش باد صبا را گفته تا فرش زمرّدی بگسترد و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا نُبات نَبات در مهد زمین بپرورد. درختان را به خلعت نوروزی قبای سبزِ ورق در برگرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده عصارهٔ نالی به قدرت او شهد فایق شده و تخمِ خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند　　تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار　　شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

در خبر است از سرور کاینات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صَفْوَت آدمیان و تتمّهٔ دور زمان محمّد مصطفی، صلّی الله علیه و آله و سلّم:

شَفیعٌ مُطاعٌ نبیٌّ کریم　　قسیمٌ جسیمٌ نسیمٌ وسیم

چه غم دیوار امّت را که دارد چون تو پشتیبان　　چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان

بَلَغَ العُلیٰ بِکَمالِهِ، کَشَفَ الدُّجیٰ بِجَمالِهِ　　حَسُنَتْ جَمیعُ خِصالِهِ، صَلّوا عَلَیهِ وَآلِهِ

هرگاه که یکی از بندگان گنه‌کار پریشان روزگار دست انابت به امید اجابت به درگاه حق جلّ و علا بردارد، ایزد تعالی در وی نظر نکند. بازش بخواند، باز اعراض کند. بازش به تضرّع و زاری بخواند، حقّ سبحانه و تعالی فرماید: یا مَلائِکَتی قد استَحیَیتُ من عَبدی و لَیسَ لَهُ غَیری، فَقَد غَفَرتُ لَهُ. دعوتش را اجابت کردم و حاجتش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.

کرم بین و لطف خداوندگار　　گنه بنده کرد است و او شرمسار

عاکفان کعبهٔ جلالش به تقصیر عبادت معترف که ما عَبَدْناکَ حَقَّ عِبادَتِک و واصفان حلیهٔ جمالش به تحیّر منسوب که ما عَرَفْناکَ حَقَّ مَعْرِفَتِک .

گر کسی وصف او ز من پرسد — بی دل از بی نشان چه گوید باز؟
عاشقان کشتگان معشوقند — بر نیاید ز کشتگان آواز

یکی از صاحب دلان سر به جَیب مراقبت فرو بُرده بود و در بَحر مُکاشفت مُستغرق شده. حالی که از این معامله باز آمد، یکی از دوستان گفت: از این بوستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟ گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رَسم دامنی پُر کنم هدیهٔ اصحاب را، چون برسیدم بُوی گُلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز — کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدّعیان در طلبش بی خبرانند — کان را که خبر شد، خبری باز نیامد
ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم — وز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عُمر — ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم

ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب الجیب حدیثش که همچون شکر می خورند و رقعهٔ منشآتش که چون کاغذ زر می برند، بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد، بلکه خداوند جهان و قطب دایرهٔ زمان و قایم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان اتابک اعظم مظفّر الدّنیا والدّین، ابوبکر ابن سعد بن زنگی ظلّ الله تعالی فی اَرضِهِ، رَبِّ اَرْضَ عَنْهُ وَاَرضِهِ به عَین عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت

صادق نموده، لاجَرَم کافهٔ انام از خواص و عوام به محبّت او گراییده اند که

النّاسُ عَلیٰ دینِ مُلوکِهِم.

زانکه که تو را بر من مسکین نظر است | آثارم از آفتاب مشهورتر است
گر خود همه عیب ها بدین بنده در است | هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

گلی خوش بوی در حمّام روزی | رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مُشکی یا عبیری | که از بُوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم | ولیکن مدّتی با گُل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد | وگرنه من همان خاکم که هستم

اللّهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمینَ بِطُولِ حَیاتِهِ وَضاعِفْ جَمیلَ حَسَناتِهِ وَارْفَعْ دَرَجَةَ اَوِدّائِهِ وَوُلاتِهِ وَدَمِّرْ عَلیٰ اَعْدائِهِ وَشُناتِهِ بِما تُلِیَ فِی الْقُرْآنِ مِنْ آیاتِهِ اللّهُمَّ آمِنْ بَلَدَهُ وَاحْفَظْ وَلَدَهُ

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنیا بِهِ دامَ سَعْدُهُ | وایَّدَهُ الْمَوْلیٰ بِالْوِیَةِ النَّصْرِ
کَذٰلِکَ یَنْشَأُ الْیَنَةُ هُوَ عِرْقُها | وَحُسْنُ نَباتِ الْاَرْضِ مِنْ کَرَمِ الْبَذْرِ

ایزد تعالی و تقدّس خطّهٔ پاکِ شیراز را به هیبت حاکمان عادل و همّت عالمان عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگهدارد.

اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست | تا بر سرش بود چو تویی سایهٔ خدا
امروز کس نشان ندهد در بسیطِ خاک | مانند آستان درت مأمن رضا
بر توست پاس خاطر بیچارگان و شکر | بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا

یا رب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس　　چندانکه خاک را بود و باد را بقا

یک شب تأمّل ایّام گذشته می کردم و بر عُمر تلف کرده تأسّف می خوردم و سنگ سراچهٔ دل به الماسِ آبِ دیده می سفتم و این بیتها مناسب حال خود می گفتم :

هر دم از عُمر می رود نفسی　　چون نگه می کنم، نماند بسی

ای که پنجاه رفت و در خوابی　　مگر این پنج روز، دریابی

خجل آنکس که رفت و کار نساخت　　کوس رحلت زدند و بار نساخت

خوابِ نوشینِ بامدادِ رحیل　　باز دارد پیاده را ز سبیل

هر که آمد عمارتی نو ساخت　　رفت و منزل به دیگری پرداخت

وان دگر پخت همچنان هوسی　　وین عمارت بسر نبرد کسی

یارِ ناپایدار دوست مدار　　دوستی را نشاید این غدّار

نیک و بد چون همی بباید مُرد　　خُنک آنکس که گوی نیکی بُرد

برگِ عیشی به گورِ خویش فرست　　کس نیارد ز پس، ز پیش فرست

عُمر برف است و آفتاب تموز　　اندکی ماند و خواجه غرّه هنوز

ای تهی دست رفته در بازار　　ترسمت پُر نیاوری دستار

هر که مزروع خود بخورد به خوید　　وقت خرمنش خوشه باید چید

بعد از تأمّل این معنی مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عُزلت نشینم و دامن صُحبت فراهم چینم و دفتر از گفته های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم.

زبان بریده به کنجی نشسته صمٌّ بکمْ　　به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود و در حجرهٔ حلبیس به رسم قدیم از در درآمد. چندانکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مداعبت گسترد، جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبّد برنگرفتم. رنجیده نگه کرد و گفت:

کنونت که امکان گفتار هست　　بگوای برادر، به لطف و خوشی

که فردا چو پیک اجل در رسید　　به حکم ضرورت زبان درکشی

کسی از متعلّقان منش بر حسب واقعه مطّلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیّت جزم، که بقیّتِ عُمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند. تو نیز اگر توانی سَرِ خویش گیر و راه مجانبت پیش گفتا: به عزّت عظیم و صحبت قدیم که دَم برنیاورم و قَدَم برندارم، مگر آنگه که سخن گفته شود به عادت مألوف و طریق معروف که آزردن دوستان جهل است و کَفّارت یمین سهل و خلاف راهِ صواب است و نقض رأی اولوالألباب، ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام.

زبان در دهان ای خردمند چیست؟　　کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی　　که جوهر فروش است یا پیله ور

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است　　به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

دو چیز طیرهٔ عقل است: دم فرو بستن　　به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

فی الجمله زبان از مکالمه او درکشیدن قوّت نداشتم و روی از محاورهٔ او گردانیدن مرّوت ندانستم که یار موافق بود و ارادت صادق.

چو جنگ آوری با کسی برستیز　　که از وی گزیرت بود یا گریز

به حکم ضرورت سخن گفتیم و تفرّج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع که صولت برد آرمیده بود وایّام دولت ورد رسیده.

پیراهن برگ بر درختان　　چون جامهٔ عید نیک بختان

اوّل اردیبهشت ماه جلالی　　بلبل گوینده بر منابر قضبان

بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی　　همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

شب را به بوستان با یکی از دوستان اتّفاق مبیت افتاد. موضعی خوش و خرّم و درختان درهم، گفتی که خردهٔ مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریّا از تارکش آویخته:

رَوْضَةٌ ماءُ نَهرِها سَلسالٌ　　دَوْحَةٌ یَجُجُ طَیرُها مَوزُونٌ

آن پر از لاله های رنگارنگ　　وین پر از میوه های گوناگون

باد در سایهٔ درختانش　　گسترانیده فرش بوقلمون

بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد، دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضمیران فراهم آورده و رغبت شهر کرده گفتم: گُلِ بستان را چنانکه دانی بقایی و عهدِ گلستان را وفایی نباشد و حکما گفته اند: هر چه نپاید، دلبستگی را نشاید. گفتا: طریق چیست؟ گفتم: برای نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستان توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را طیش خریف مبدّل نکند.

به چه کار آیدت ز گل طبقی؟ — از گلستان من ببر ورقی

گل همین پنج روز و شش باشد — وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که الکریمُ اِذا وَعَدَ وَفا.

فصلی در همان روز اتّفاق بیاض افتاد در حُسن معاشرت و آداب محاورت، در لباسی که متکلّمان را به کار آید و مترسّلان را بلاغت بیفزاید. فی الجمله هنوز از گُلِ بستان بقیّتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد و تمام آنگه شود به حقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاهِ جهان پناه، سایهٔ کردگار و پرتو لطف پروردگار، ذخر زمان و کهف امان، المُؤَیَّدُ مِنَ السَّماء، المَنصُورُ عَلَی الاَعداءِ، عضُدُ الدَّولَةِ القاهِرَة، سِراجُ المِلَّةِ الباهِرَة، جَمالُ الاَنام، مَفخَرُ الاِسلام، سَعدُ بنُ الاَتابَکِ الاَعظَم، شاهنشاه المُعَظَّم، مَولی مُلوکِ العَرَبِ وَالعَجَم، سُلطانُ البَرِّ والبَحر، وارِثُ مُلکِ سُلیمان، مُظَفَّرُ الدّین اَبی بَکرِ ابنِ سَعدِ بنِ زَنگی اَدامَ اللهُ اِقبالَهُما وَضاعَفَ جَلالَهُما وَ جَعَلَ اِلی کُلِّ خَیرٍ مآلَهُما و به کرشمهٔ لطف خداوندی مطالعه فرماید.

گر التفات خداوندیش بیاراید — نگارخانهٔ چینی و نقش ارتنگی است

امید هست که روی ملال درنکشد — ازین سخن که گلستان نه جای دلتنگی است

علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش — به نام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

دیگر عروس فکر من از بی جمالی سر بر نیارد و دیدهٔ یأس از پشت پای خجالت بر ندارد و در زمرهٔ صاحبدلان متجلّی نشود، مگر آنگه که متحلّی گردد به زیور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤیّد مظفّر منصور، ظهیر سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت، کَهفُ الفُقَراءِ، مَلاذُ الغُرَبا، مُرَبّی الفُضَلا، مُحِبُّ

رسائل نثر

که در آغاز کلیات شیخ قرار داده اند

کتاب نصیحة الملوک

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدُ للهِ الکافی حسبَ الخلایقِ وَحدَهُ والحمدُ للهِ علیٰ نعمَهِ واستزیدُ من کرمِهِ واشهدُ انْ لا الهَ الّا هوَ الموصوفُ بقدمِهِ واشهدُ انّ محمّداً عبدُهُ و رسولُه الطّاوی السّمواتِ بقدمِهِ.

امابعد از ثنای خداوند عالم و ذکر بهترین فرزند آدم صلّی الله علیه وسلّم در نصیحت ارباب مملکت شروع کنیم به حکم آنکه یکی از دوستان عزیز جزوی درین معنی تمنا کرد، به فهم نزدیک و از تکلف دور. جوابش نبشتم که شرایف ساعات فرزند آدم دام بقائه به وظائف خداوند جل ثنائه آراسته باد، معلوم کند که ملوک جهان را به نصیحت ربّ العالمین بسنده است که در کتاب مجید می فرماید: وَاذا حَکَمتُم بینَ النّاس انْ تحکُمُوا بالعَدلِ. و دیگر فرمود انّ اللهَ یأمُرُ بالعَدلِ وَ الاِحسانِ مجملی فرمود تعالی و تقدس که مفصل آن در دفترها نشاید گفتن. اما به قدر طاقت کلمه ای چند بیان کنیم در معنی عدل و احسان و بالله التوفیق.

۱۳۵۹

۱. پادشاهانی که مشفق درویش اند نگهبان ملک و دولت خویشند، به حکم آنکه عدل و احسان و انصاف خداوندان مملکت موجب امن و استقامت رعیت است و عمارت و زراعت بیش اتفاق افتد پس نام نیکو و راحت و امن و ارزانی غله و دیگر متاع به اقصای عالم برود و بازرگانان و مسافران رغبت نمایند و قماش و غله و دیگر متاع ها بیارند، و ملک و مملکت آبادان شود و خزاین معمور و لشکریان و حواشی فراخ دست نعمت دنیا حاصل و به ثواب عقبی واصل، و اگر طریق ظلم رود برخلاف این

ظالم برفت و قاعدهٔ زشت از و بماند　　عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

۲. از سیرت پادشاهان یکی آن است که به شب بر درِ حق گدایی کنند و به روز بر سرِ خلق پادشاهی. آورده اند که سلطان محمود سبکتکین، رحمة الله علیه، همین که شب درآمدی جامهٔ شاهی به در کردی و خرقه درویشی در پوشیدی و به درگاه حق سر بر زمین نهادی و گفتی یا ربَّ العزّة ملک ملکِ توست و بنده بندهٔ تو، به زور بازو و زخم تیغ من حاصل نیامده است، تو بخشیده ای و هم تو قوت و نصرت بخش که بخشاینده ای.

عمر عبدالعزیز، رحمة الله علیه، چون از خواب برخاستی، بعد از فریضه حق شکر و سپاس نعمت و فضل ربّ العالمین بگفتی و امن و استقامت خلق از خدای درخواستی، و گفتی یا رب عهدهٔ کاری عظیم به دست این بندهٔ ضعیف متعلق است. پیداست که از جهد و کفایت من چه خیزد به آبروی مردان درگاهت و به صدق معامله راستان و پاکان که توفیق عدل و احسان و انصاف ده و از جور و عدوان بپرهیز، مرا از شر خلق و خلق را از شر من نگاه دار، روزی ده

و روزی مکن که دلی از من بیازارد یا دعای مظلومی در حق من باشد .

۳. صاحب دولت و فرمان را واجب باشد در ملک و بقای خداوند تعالی همه وقتی تامل کردن واز دور زمان براندیشیدن و در انتقال ملک از خلق به خلق نظر کردن تا به پنج روز مهلت دنیا دل ننهد و به جاه و مال عاریتی مغرور نگردد.

یکی از خلفا بهلول را گفت مرا نصیحت فرمای گفت از دنیا به آخرت چیزی نمی توان بردمگر ثواب و عقاب، اکنون مخیّری .

٤. علما و ائمّهٔ دین را عزت دارد و حرمت، وزیر دست همگنان نشاند و به استصواب رای ایشان حکم راند تا سلطنت مطیع شریعت باشد، نه شریعت مطیع سلطنت .

۵. عمارت مسجد و خانقاه و جسر و آب انبار و چاه ها بر سر راه، از مهمّات امور مملکت داند.

٦. قومی که به طاعت مشغولند، همه به جانب ایشان مصروف سازد، و توفیق خدمت ایشان فرصت شمارد و غنیمت داند. که همت پارسایان مر ملک و دولت پادشاهان را حمایت کند. حکما گفته اند مزید ملک و دوام دولت، در رعایت بیچارگان و اعانت افتادگان است .

۷. پادشه صاحب نظر باید تا در استحقاق همگنان به تامل نظر فرماید پس هر یکی را به قدر خویش دلداری کند، نه گوش بر قول متوقعان، که خزینه تهی ماند و چشم طمع پر نشود، بلکه خداوندان عزت نفس را خود همت برین فرو نیاید که تعریف حال خود کنند یا شفیع انگیزند پس نظر پادشاه را فایده آن است که متوجب نواخت را بی ذل تعریف، اسباب فراخ و مونت جمعیت مهیّا دارد که بزرگ همت نخواهد و خواهنده بیابد .

اگر هست مرد از هنر بهره ور　　هنر خود بگوید نه صاحب هنر

۸. خدمتکاران قدیم را که قوت خدمت نمانده است اسباب مهیا دارد و خدمت درنخواهد که که دعای سحرگاه به از خدمت به درگاه.

۹. آثار خیر پادشاهان قدیم را محو نگرداند، تا آثار خیر او همچنان باقی بماند.

۱۰. جلیس خدمت پادشاهان کسانی سزاوار باشند عاقل، خوبروی، پاکدامن، بزرگ زاده، نیکنام، نیک سرانجام، جهان دیده، کارآزموده، تا هرچه از و در وجود آید پسندیده کند.

۱۱. وزارت پادشاهان را کسی شاید که شفقت بر دین پادشاه از آن بیشتر دارد که بر مال او، وحیف سلطان بر رعیت روا ندارد.

۱۲. پیران ضعیف و بیوه زنان و یتیمان و محتاجان و غریبان را همه وقت امداد می فرماید، که گفته اند که هرکس که دستگیری نکند سروری را نشاید و نعمت برو نپاید.

۱۳. پادشاهان پدر یتیمانند باید که بهتر از آن غمخوارگی کند مر یتیم را که پدرش تا فرق باشد میان پدر درویش و پدر پادشاه.

آورده اند که کیسه ای زر و طفلی از کسی باز ماند. حاکم آن روزگار کس فرستاد پیش وصی و زر خواست. وصی زر در کنار طفل نهاد و پیش حاکم برد و گفت این زر از آن من نیست از آن این طفل است اگر می گیری از وی بستان تا به قیامت بدو باز دهی. حاکم ازین سخن به هم برآمد و بگریست و سر و چشم طفل را بوسه داد و گفت من به قیامت طاقت این مظلمه چگونه آورم؟ زر پیش وصی فرستاد و نان و جامه و اسباب طفل تا به وقت بلوغ مهیا فرمود.

۱٤. فاسق وفاجر را تقویت و دلداری کمتر کند که یار بدان شریک معصیت است و متوجب عقوبت.

۱۵. دست عطا تا تواند گشاده دارد، مگر آنگاه که دخل با خرج وفا نکند که بخل و اسراف هر دو مذموم است و اتبغ بین ذلک سبیلا.

۱٦. نیک مردی به جای خود است نه چندانکه بدان چیره گردند و دیده هاشان خیره. نه هر که خواهد که نامش به نیکمردی برآید بر حیف ناانصافانش صبر باید کرد، و این را خردمندان مروّت نخوانند بلکه سست رایی.

۱۷. جوانمردی پسندیده است تا به حدی نه که دستگاه ضعیف شود و به سختی رسد و نعمت نگاه داشتن مصلحت است، نه چندانکه لشکر و حاشیه سختی بینند.

۱۸. خشم و صلابت پادشاهان به کار است، نه چندانکه از خوی بدش نفرت گیرند، بازی و ظرافت روا باشد، نه چندانکه به خفت عقلش منسوب کنند.

۱۹. زهد و عبادت شایسته است، نه چندانکه زندگانی بر خود و دیگران تلخ کند، عیش و طرب ناگزیر است، نه چندانکه وظایف طاعت و مصالح رعیت در آن مستغرق شود.

۲۰. عزت و اوقات نماز را نگاه دارد و به هیچ از ملاهی و مناهی در آن وقت مشغول نشود، و در نظر علما و صلحا مناسب حال ایشان سخن گوید و حرکت کند.

۲۱. اخبار ملوک پیشین را بسیار مطالعه فرماید که از چند فایده خالی نباشد: یکی آنکه به سیرت خوب ایشان اقتدا کند. دوم آنکه در تقلب روزگار پیش از عهد ایشان تامل کند تا به جاه و جمال و ملک و منصب فریفته و مغرور نشوند.

۲۲. مطرب ونرد وشطرنج و بازیگر وشاعر وافسانه گوی مشعبد وامثال این، همه وقتی راه به خود ندهد که دل را سیاه کند مگر دفع ملال را هر مدتی نوبتی.

آورده اند که شبلی، رحمة الله علیه، به مجلس یکی از پادشاهان درآمد. ملک را دید با وزیر با شطرنج بازی مشغول. گفت احسنت شما را از بهر راستی نشانده اند بازی می کنید؟

۲۳. عهده ملک داری کاری عظیم است. بیدار وهشیار باید بود، و به دل همه وقتی با خدای تبارک وتعالی درمناجات، تا بر دست وزبان وقلم وقدم وی آن رود که صلاح ملک و دین و رضای ربّ العالمین در آن باشد.

۲٤. تفویض کارهای بزرگ به مردم ناآزموده مکنند که پشیمانی آرد.

۲۵. مردم متهم ناپرهیزگار قرین ورفیق خود مگردانند که طبیعت ایشان در واثر کند واگر نکند از شنعت خالی نماند، وتادیب دیگران که همان فعل دارد از وی درست نیاید.

۲٦. گواهی به خیانت کس نشنود مگر آنکه دیانت گوینده معلوم کند وتا به غور گناه نرسد عقوبت روا ندارد.

۲۷. قطع دزدان وقصاص خونیان به شفاعت دوستان درمگذارد.

۲۸. دزدان دو گروه اند: چندی به تیر وکمان در صحراها، چندی به کیل وترازو در بازارها. دفع همگان واجب داند.

۲۹. انوشیروان عادل را که به کفر منسوب بود، به خواب دیدند در جایگاهی خوش وخرم، پرسیدندش که این مقام به چه یافتی؟ گفت بر مجرمان شفقت نبردم وبی گناهان نیازردم.

۳۰. هرچه در مصالح مملکت در خاطرش آید به عمل درنیاورد نخست اندیشه کند پس مشورت، پس چون

غالب ظنش صواب نماید، ابتدا کند به نام خدای و توکل بر وی. فاذا عزمت فتوکّل علَی اللّه.

۳۱. رای و تدبیر از پیر جهاندیده توقع دارد و جنگ از جوان جاهل.

۳۲. داد ستمدیدگان بدهد تا ستمگران خیره نگردند که گفته اند: سلطان که رفع دزدان نکند حقیقت خود کاروان می زند.

۳۳. کام و مراد پادشاهان، حلال آنگاه باشد که دفع بدان از رعیت بکند، چنانکه شبان دفع گرگ از گوسفندان، اگر نتواند که بکند و نکند، مزد شبانی حرام می ستاند فکیف چون می تواند و نکند: ذوالنّون مصری پادشاهی را گفت شنیده ام فلان عامل را فرستادی به فلان ولایت، بر رعیت دراز دستی می کند و ظلم روا می دارد گفت روزی سزای او بدهم. گفت بلی روزی سزای او بدهی که مال از رعیت تمام ستده باشد پس به زجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی، درویش و رعیت را چه سود دارد؟ پادشاه خجل گشت و دفع مضرت عامل بفرمود در حال:

سر گرگ باید هم اول برید　　نه چون گوسفندان مردم درید

۳٤. مالش رندان و فاسقان وقتی پسندیده آید که به نفس خویش از فجور بپرهیزید. یکی از پادشاهان خمخانه خماران شکستن فرمود، و شبانگاه گفت ندیمان خود را انگور فلان باغ را در وجه عصیر نهادیم. صاحبدلی بشنید گفت ای که گفتی بدمکن خود مکن.

۳۵. لایق حال پادشاه نیست به باطل گرفتن، و اگر چنانکه به حق خشم گیرد، پای از اندازه انتقام بیرون ننهد که پس آنکه جرم از طرف او باشد و دعوی از قبل خصم.

۳٦. با دوست و دشمن طریق احسان پیش گیر که دوستان را مهر و محبت بیفزاید و دشمنان را

کین و عداوت کم شود.

۳۷. خزینه باید همه وقتی موفر باشد و خرج بی وجه روا ندارد که دشمنان در کمین اند و حوادث در راه.

۳۸. در همه حال از مکر و غدر ایمن ننشیند و اندیشه کند تا حاسدان فرصت غنیمت شمارند.

۳۹. سایر زیردستان خدم را باید که نام و نسبت بداند و به حق المعرفه بشناسد، تا دشمن و جاسوس و فدایی را مجال مداخلت نماند.

۴۰. ارکان دولت و اعیان حضرت را باید که یکان یکان مشرف نهانی برگمارد، تا نیک و بد هر یک معلوم کند و تخلیطی که رود پوشیده نماند.

۴۱. در هر دو سه ماه شحنه زندان را بفرماید به غوص احوال زندانیان کردن، تا بی گناهان را خلاص دهد و گناه کوچک را پس از چند روزی ببخشد، و زندان قاضی را همچنین نظر فرماید.

۴۲. با غریم موسر و غارم معسر صبر کند و به قدر حال از وی به قسط بستاند و اگر از هر دو طرف مفلسانند و خزینه بیت المال معمور، شاید که بفرماید ادا کردن. و اگر از خزینه مملکت بدهد روا باشد که ملک و دولت را به قیاس ظاهر، گنج و لشکر محافظت می کند و اما به حقیقت دعای مسکینان.

۴۳. کاروان زده و کشتی شکسته و مردم زبان رسیده را تفقد حال به کما بیش بکند که اعظم مهمات است.

۴۴. مستاجر بستان و ضامن مستغلات را که دخل به مشروط وفا نکرده باشد، در استیفاء مضمون سخت نگیرد و به آخر معامله چیزی مسامحه کند و بار دیگر عملی از آن با منفعت تر ارزانی دارد تا منتفع گردد.

۴۵. هنرمندان را نگه دارد، تا بی هنران راغب شوند و هنر پرورند، و فضل و ادب شایع

گردد و مملکت را جمال بیفزاید.

٤٦. بنده‌ای را که در عملی تقصیر کرده باشد و خدمتی به شرط به جای آورده، چون مدتی مالش عزلت خورده، دیگر بار عمل فرماید که جبر بطال از تخلیص زندانیان به ثواب کمتر نیست.

٤٧. مردم سختی دیده محنت کشیده را خدمت فرماید که به جان در راستی بکوشند از بیم بینوایی.

٤٨. لشکریان را نکو دارد و به انواع ملاطفت دل به دست آرد که دشمنان در دشمنی متفقند، تا دوستان در دوستی مختلف نباشند.

٤٩. سپاهی که از صف کارزار از دشمن بگریزد بباید کشت که خونبهای خود به سلف خورده است. سپاهی را که سلطان نان می‌دهد بهای جان می‌دهد پس اگر بگریزد خونش شاید که بریزند.

٥٠. عامل مردم آزار را عمل ندهد که دعای بد بد و تنها نکنند والباقی مفهوم.

٥١. از جمله حقوق پادشاهان ماضی بر وارث مملکت، یکی آن است که دوستان و جلیسان پدر را عزت و حرمت دارد و مهمل نگذارد.

٥٢. پادشاهان به رعیت پادشاه‌اند، پس چون رعیت بیازارند، دشمن ملک خویشند.

٥٣. پادشاهان سر و رعیت جسد پس نادان سری باشد که جسد خود را به دندان پاره کند.

٥٤. حالی که بخواهد که در افواه نیفتد با خواص هم نگوید، هرچند که دوستان مخلص باشند، که مردوستان را همچنین دوستان خالص باشند مسلسل هم بر این قیاس.

٥٥. همه حالی با دوستان نگوید که دوستی همه وقتی نماند.

٥٦. روی از حکایت درویشان و مهمات ایشان درنکشد و به لطف با ایشان گوید و به رغبت بشنود.

۵۷. صاحب فرمان را تحمل زحمت فرمانبران واجب است، تا مصلحتی که دارند فوت نشود. باید که مراد همه بجوید و حاجات هر یکی را بحسب مراد برآورده گرداند که حاکم تندترشروی پیشوایی را نشاید.

زغوغای مردم نگردد ستوه خداوند فرمان و رای و شکوه

یکی مظلمه پیش حجاج یوسف برد. جوابش نگفت و التفاتش نکرد. مرد بخندید و به خنده همی رفت و می گفت این از خدای متکبرتر است. به حجاج رسانیدند. بخواندش که این چرا گفتی؟ گفت از برای آنکه خدا با موسی سخن گفت و تو را از دل نمی آید که با خلق خدای سخن گویی. حجاج این سخن بشنید و انصافش بداد.

۵۸. عقوبت آن کس که در حق بی گناهی افتری کند، آن است که به خصمش سپارند تا دمار از روزگار او برآورد و دیگران از فضیحت او نصیحت پذیرند و عبرت گیرند.

۵۹. اهل قلم را از عمل به عمل و از جای به جای نقل فرماید هرچند، تا اگر تخلیطی رود پوشیده نماند.

۶۰. به نزل و هدیه و پیش کشی و تحفه و نوباوه که پیش سلطان آرند پاداش کند و در مقابله امثال هدایا تعجیل کند و تاخیر از اندازه بیرون نرود.

۶۱. در چشم غریبان روا باشد پادشاه را مهیب نشستن و هیبت نمودن. اما در خلوت خاصان گشاده روی اولی تر و خوش طبع و آمیزگار.

۶۲. دو کس را که با یکدیگر الفتی زیادت نداشته باشند، در عمل انباز گرداند تا با خیانت یکدیگر نسازند

چو گرگان پسندند برهم گزند برآساید اندر میان گوسپند

٦٣. سلطان خردمند، رعیت را نیازارد تا چون دشمن برونی زحمت دهد، از دشمن اندرونی ایمن باشد.

٦٤. سرحدبانان را وصیت کند بر رعیت بیگانه دراز دستی ناکردن، تا مملکت از هر دو طرف ایمن باشد.

٦٥. بنده را که به گناهی شنیع از نظر براند، حق خدمت قدیمش به یک بار فراموش نکند.

٦٦. صد عیب و خطا بر یکی از خدمتکاران روا باشد که بپوشند و عفو کنند عزت آباء و اجداد محترم او را.

٦٧. پرورده نعمت را چون به جرمی که متوجب هلاک است خون بریزد، اهل و عیالش را معطل نگذارد.

٦٨. لشکریان را که در جنگ عدو کشته شوند، برگ و معاش از فرزندان و متعلقان او دریغ ندارد.

٦٩. چندانکه تواند با غریب و شهری و خویش و بیگانه و خاص و عام رفق و تواضع کند که به منصب زیان ندارد و در دل و چشم ایشان شیرین گردد.

٧٠. خداوند فرمان چون خواهد که خطایی بخشد اثر عنایت فرانماید، بزرگان به فراست معلوم کنند و شفاعت بخواهند؛ پس آنکه به عهده و توبه و شرط صلاحیت گناه آن کس عفو کند.

٧١. خداوندان شوکت را چون به زندان فرستد عزت و حرمت دارد و ملبوس و ماکول و مشروب و منکوح و ندیم و اسباب عیش مهیا دارد که معنی یومان همین است که بینوایی نبرد.

الدّهر یومان یوم لی و یوم لک.

٧٢. از جمله حسن و تدبیر پادشاه یکی آن است که با خصم قوی درنپیچد و بر ضعیف جور نکند که پنجه با غالب افکندن نه مصلحت است و دست ضعیفان برپیچیدن، نه مروت.

٧٣. دل دوستان آزردن مراد دشمنان برآوردن است.

٧٤. ظلم صریح از گناه خاصان تن زدن است و عامیان را گردن زدن.

که قهر باید به لطافت مگوی که شکر به جای سمقونیا فایده ندهد.

۱۴۸. اگر از آن کس که فرمان ده توست اندیشناک باشی، با آنکه فرمانبر توست تلطف کن.

۱۴۹. پیوسته چنان نشین که گویی دشمن بر در است، تا اگر ناگاهی به در آید ناساخته نباشی.

۱۵۰. تا کسی را چند قضیه نیازمایی، اعتماد مکن.

۱۵۱. وقتی که حادثه ای موجب تشویش خاطر بود، طریق آن است که شبانگاه که خلق آرام گیرند، استعانت به درگاه خدای تعالی برد، و دعا و زاری کند، و نصرت و ظفر طلبد پس آنگاه به خدمت زهاد و عباد قیام نماید و همت خواهد، و خاطر به همت ایشان مصروف دارد.

پس به زیارت بقاع شریف رود و از روان ایشان مدد جوید پس در حق ضعیفان و مسکینان و یتیمان و محتاجان شفقت فرماید و تنی چند از زندانیان رهایی دهد پس آنکه نذر و خیرات کند. آنکه لشکریان را نوازش کند و به وعده خیر او امیدوار گرداند. آنکه به تدبیر و مشاورت دوستان خردمند یکدل در دفع مضرت آن حادثه سعی نماید پس چون به مراد دل میسر شود، شکر و فضل خداوند تعالی بگوید و از کفایت و قدرت خویش نبیند، آنگاه به نذرهای کرده وفا کند و شکرانه بدهد، تا نوبت دیگر چون واقعه پیدا گردد دلها به جانب او مایل باشد، و خواطر جمهور با وی یار و نصرت و فتحش را امیدوار.

چندین نصیحت سعدی را به طریق صدق و ارادت کاربند که به توفیق خداوند ملک و دنیش به سلامت باشد، و نفس و فرزند به عافیت، دنیا و آخرت به مراد،

واللهُ اعلمُ بِالصَّواب وَالیهِ المَرجِعُ وَالمآب.

رساله در عقل و عشق

سالک راه خدا پادشه ملک سخن — ای ز الفاظ تو آفاق پر از در یتیم
اختر سعدی و عالم ز فروغ تو منیر — واضع عقلی و گیتی ز نظیر تو عقیم
پیش اشعار تو شعر دگران را چه محل؟ — سحر بی وقع نماید بر اعجاز کلیم
بنده را از تو سوالی ست به توجیه، و سوال — نکند مردم پاکیزه سیر جز ز کریم
مرد را راه به حق عقل نماید یا عشق — این دربسته تو بگشای که بابی ست عظیم
گرچه این هر دو به یک شخص نیایند فرود — در دماغ و دل بیدار تو بینند مقیم
عقل را فوق تر از عشق توان گفت بگو — چون تو را روز و شب این هر دو حریفند و ندیم
پایه و منصب هر یک به کرم باز نمای — تا ز الفاظ خوشت تازه شود جان سقیم

باد آسوده و فارق ز بد و نیک جهان
خاطر آینه کردار تو چون نفس کریم

۱۳۸۱

الجواب

قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: اوّلُ ماخَلَقَ اللهُ تعالیٰ العقلُ. فقالَ لَهُ اَقبِل فَاَقبَلَ ثُمَّ قالَ لَهُ اَدبِرْ فَاَدبَرَ قال وعزّتی وجلالی ماخلقتُ خَلقاً اکرم علیَّ منکَ بکَ آخذُ وبکَ اُعطی وبکَ اُثیبُ وبکَ اُعاقِبُ. پس قیاس مولانا سعدالدّین، ادام الله عافیتَهُ واحسَنَ عاقبتَهُ عین صواب است که عقل را مقدم داشت ووسیلت قربت حق دانست، وداعی مخلص را به عین رضا نظر کرد، وتشریف قبول ارزانی داشت، وصاحب مقام شمرد. اما راه از رسیدگان پرسند و این ضعف از واماندگان است، وخداوند تعالی ذوالجلال والاکرام است، اکرامش در حصر نمی آید که وان تعدوا نعمه الله لاتحصوها. درجلالش عزاسمه چه توان گفت، به تقدیر آنکه این بنده فاضل است، با افضل چگونه مقاومت تواند کرد. اما به یمن همت درویشان وبه برکت صحبت ایشان، به قدر وسع درخاطر این درویش می آید که عقل با چندین شرف که دارد نه راه است بلکه چراغ راه است، واول راه، ادب طریقت است. وخاصیت چراغ آن است که به وجود آن راه از چاه بدانند ونیک از بد بشناسند ودشمن از دوست فرق کنند؛ وچون آن دقایق را بدانست برین برود که شخص اگرچه چراغ دارد تا نرود به مقصد نرسد.

نقل است از مشایخ معتبر که روندگان طریقت درسلوک به مقامی برسند که علم آنجا حجاب باشد عقل وشرع این سخن را به گزاف قبول کردندی تا به قرائن معلوم شد که علم آلت تحصیل مراد است نه مراد کلی پس هر که به مجرد علم فرود آید وآنچه به علم حاصل می شود درنیابد، همچنان است که به بیابان ازکعبه باز مانده است.

بدان که مراد از علم ظاهر، مکارم اخلاق است و صفای باطن، طوری نکوهیده اخلاق را صفای درون کمتر باشد و به حجاب کدورات نفسانی، از جمال مشاهدات روحانی محروم. پس واجب آمد مرید طریقت را به وسیلت علم ضروری، اخلاق حمیده حاصل کردن، تا صفاء سینه میسّر گردد، چون مدتی برآید به امداد صفاء باخلوت و عزلت آشنایی گیرد، و از صحبت خلق گریزان شود، و در اثناء این حالت بوی گل معرفت دمیدن گیرد از ریاض قدس به طریق انس چندانکه غلبات نسیمات فیض الهی مست شوقش گرداند و زمام اختیار از دست تصرفش بستاند. اول این مستی را حلاوت ذکر گویند و اثناء آن را وجد خوانند و آخر آن را که آخری ندارد عشق خوانند. و حقیقت عشق بوی آشنایی ست و امید وصال و مراد را این مشغله از کمال معرفت محجوب می گرداند که نه راه معرفت بسته است خیل خیال محبت بر ره نشسته است. صاحبدلان

نگویم که موجود نیست طلسم بلای عشق بر سر است و کشته بر سر گنج می اندازد.

کسی ره سوی گنج قارون نبرد وگر برد ره باز بیرون نبرد

هیچ دانی که معنی کنتُ کَنزاً مخفیاً فَاَحْبَبْتُ ان اُعرَف چیست؟ کنز عبارتی است از نعمت بی قیاس پنهانی، راه به سر آن نبرد جز پادشاه و تنی چند از خاصان او، و سنت پادشاه آن است که کسانی که بر کیفیت گنج وقوف دارند به تیغ بی دریغ خون ایشان بریزد تا حدیث گنج پنهان ماند. همچنین پادشاه ازل و قدیم لم یزل حقیقت کنز مخفی ذات او کس نداند که تنی چند از خاصان او یعنی فقراء و ابدال که با کس ننشینند و در نظر کس نیایند. ربَّ اَغبَرَ لَوْ اَقسَمَ اللهُ لَاَبَرَّ.

همین که به سری از سرائر بی چون وقوف یابند، به شمشیر عقل خون ایشان را بریزد،

در تربیت یکی از ملوک گوید

معلوم شد که خسرو عادل، دام دولته، قابل تربیت است و مستعد نصیحت.

بدان که مالک رعیت را و صاحب ملک و دولت را، لازم است از سیرت ملوک چندی دانستن و در مهمات کار بستن طلب نیکنامی و امید نیک سرانجامی را.

اول آنکه ابتدای کارها به نام خدای تعالی کند، و یاری از او خواهد، و سخن اندیشیده گوید، و سر دل با هر کس در میان ننهد، و تواضع پیشه گیرد، و روی از سخن ارباب مهمات نگرداند، و رعیت بر خود نیازارد، و قطع دزدان و قصاص خونیان به شفاعت فرو نگذارد، و با خصم قوی درنپیچد، و بر ضعیف ستمکاری روا ندارد. اول نصیحت نزدیکان و پس آنگاه ملامت دوران ظلم صریح، از گناه خاصگیان تن زدن است و عامیان را گردن زدن. حاکمان بر مثال سرند و رعیت بر مثال بدن و نادان سری باشد که بدن خود را به دندان خود پاره کند. و باید که مردم خردمند پرورد، و خدمتکاران قدیم را حق فراموش نکند، و آثار بزرگان پیش محو نگرداند، و با دونان و بی هنران ننشیند و غم حال از آن بیشتر خورد که از آن سال. عاملی که برای پادشاه

توفیر از مال رعیت انگیزد خطاست که پادشاه بر رعیت از آن محتاج تر است که رعیت به پادشاه، که رعیت اگر پادشاه نیست و اگر هست همان رعیت است و پادشاه بی وجود رعیت متصور نمی شود. گفتار پیران جهاندیده بشنود، و بر اطفال و زنان وزیردستان ببخشاید، و بازرگانان و مسافران را نگاهدارد، و زیان زدگان را دستگیری کند، و مردم بدرا نیابت ندهد که دعای بد بدو تنها نکنند، و سخن صاحب غرض نشنود و تا به غور گناه نرسد عقوبت روا ندارد، و به پنج روزه مهلت دنیا مغرور نشود.

جهان نماند و خرّم روان آدمی که باز ماند از و در جهان به نیکی یاد

مثل حاکم با رعیت مثل چوپان است با گله، اگر گله نگه ندارد مزد چوپانی حرام می ستاند. و حکایت پادشاهان پیشین بسیار می خواند تا از سیرت نیکان خیر آموزد و از عاقبت بدان عبرت گیرد، و در حال گذشتگان نظر کند و مردم ناآزموده را اعتماد نکند، و کار بزرگ به خردان نفرماید و هیبت خود را نگاه دارد، و مسخره و مطرب و بازیگر و امثال اینها را همه وقتی به خود راه ندهد، و نرد و شطرنج و دیگر ملاهی عادت نکند، و به تیر و کمان و گوی زدن و به صید بسیار نرود، و در دفع بدان تاخیر نکند، و با دوست و دشمن نیکویی کند که دوستان را محبت بیفزاید و دشمنان را عداوت کم شود، و از غدر و زهر ایمن ننشیند، و از کمین غافل نباشد. و پیوسته چنان نشیند که گویی دشمن بر در است که اگر ناگاه درآید ناساخته نباشد. و در زندان به هر وقتی نظر فرماید و کشتنی بکشد و رها کردنی رها کند. و گناه کوچک را به قدر آن مالش دهد و بی گناه را دست باز دارد، و بی برگ را صدقات فرماید. و کسی را که بی جرمی از نظر خود براند به یک بار محروم نگرداند. و مردم عزل

دیده و سختی کشیده باز عمل فرماید که جان بکوشند از بیم بینوایی. و دوستان قوی دارد تا دشمنان قوی نشوند، و با دشمن قوی نستیزد، و همه حال با دوستان نگوید که دوستی همه وقتی نماند و همه رنجی به دشمن نرساند که وقتی دوست گردد. و رعیت نیازارد تا به روز واقعه میل از او به جانب دشمن نکنند و در چشم غریبان به هیبت نشیند و با خواجه تاشان تکبر نکند، و احترام گذشتگان و رفیقان و دوستان گذشته بکند، و اهل و قرابت گاه گاه بنوازد، و با آشنایان وفاداری کند، و مردم نامی را در بند گرامی دارد و کسان معتبر در خدمت ایشان برگمارد. خود رای و سبکبار سروری را نشاید و دولت برو نپاید. و پادشاهان را حکم ضرورت است در مصالح ملک، و قاضیان را در مصالح دین و گرنه ملک و دین خراب گردد. و چندانکه تواند بدی نکند و اگر العیاذ بالله قضا رفت و خطا آمد، به تدارک آن مشغول شود و به نیکی بکوشد، و به اعتماد تدارک، دلیری بر گناه نکند که هرگز درست با شکسته برابر نباشد. و عفو از گناه کسی کند که دعای خیر گوید همه کس، نه او گوید و بس.

و پیش از آنکه سخن گوید سخن گوید اندیشه کند تا این سخن اگر دیگری گوید بپسندد، پس آنگاه بگوید.

بدگوی مردم به دوستی نگیرد که با وی همان معاملت کند که با دیگران کرد. تا دفع دشمنان به مال و مدارا می شود، جان در خطر ننهد که به هزیمت پشت دادن به از آنکه با شمشیر مشت زدن. اندازه کارها نگاه دارد و دست سخاوت گشاده دارد. سر جمله پندها آن است که آنچه دست دهد بدهد.

جوانمرد و خوشخوی و بخشنده باش　　چو حق بر تو باشد تو بابنده باش

اوقات عزیز خود را موزع کند بعضی به تدبیر ملکداری و مصالح دنیوی، و بعضی به لذات و خواب، و قسمتی به طاعات و مناجات با حق - خصوص در وقت سحرگاه که اندرون صافی باشد - و نیت

خیر کند و از حق تعالی مدد توفیق خیر خواهد، و اندرون خود با حق و خلق راست گرداند، و خواب نکند تا حساب نفس خود نکند که آن روز از او چه صادر شده است تا اگر نیکی نکرده باشد توبه کند و پشیمان شود، و نفس خود را سرزنش کند، و بر خود غرامتی نهد به خلاف آنکه کرده باشد، و به نیکی بکوشد و اندازه کار هانگاه دارد، و نیکمردی کند، نه چندانکه بدان چیره گردند، و بخشندگی کند، نه چندانکه دستگاه ضعیف شود، خزینه نگاه دارد نه چندانکه حاشیت و لشکری سختی برند، خشم گیرد نه چندانکه مردم از آن متنفّر شوند، و بازی کند نه چندانکه هیبتش برود. جایی که رود قوت از خدای تعالی خواهد و به زور خود کفایت نکند. عهده ملک داری کاری عظیم است، بیدار و هشیار باید بودن و به لهو و طرب مشغول بودن همه وقتی نشاید.

بسا اهل دولت به بازی نشست　　که دولت به بازی برفتش ز دست

چندین نصیحت سعدی بشنود و در مهمات کار بندد و چون منتفع شود، دعای خیر دریغ ندارد، و دست سخاوت گشاده دارد.

زر افشان چو دنیا بخواهی گذاشت　　که سعدی دُر افشاند اگر زر نداشت

مجالس پنجگانه

مجلس اول

الحمدلله الّذی خلقَ الوجود من العدم — فبَدَت علی صفحاتِه انوار اسرار القِدَم

شکر آن خدایی را که او هست آفریدست از عدم — پس کرد پیدا بر عدم، انوار اسرار قدم

مازال فی آزاله، معزّزا بجلاله — مستغنیاً بکماله، لا بالعبید و بالخدم

ماوای هر آواره او، بیچارگان را چاره او — دلدار هر غمخواره او، غفّار هر صاحب ندم

بهر العقول ظهورُه، سحر القلوب حضورُه — نورُ النواظر نورُه، سَهر النفوس بماوَسَم

درد و غمش مهمان دل، نام لطیفش جان دل — دل زانِ او، او زانِ دل، گر عاشقی در نه قدم

والی علی احبابه اصناف لطف احبابه — یا سوء کام بلابه بمراسم الکرم الاعم

درویش او را نام نه، گر چاشت باشد شام نه — واندر دلش آرام نه، از مهر بر جانش رقم

وافی الحجی عرفانه، ماضل فی فردانه — سبحانه سبحانه، ضاق الملمنی فاق الامم

از هر چه گویم برتری، وز هر چه خواهم بهتری — وز آنچه دانم مهتری، ای جان جانها لاجرم

نعت النّبی المصطفی، لما عفی رسم الصفا — تهدی به اوصافنا، برشاده سبل الاعم

ای قوت دلها گفت او، مهر هدی بر کفت او — ما نام قلبی جفت او، فخر رب نو عجم

صلّی علیه الله ما، ضائت مصابیح السما — بل زاد خیر کانما الحی به خیر الامم

عقل آشنای کوی او، دل خیرباد سوی او — جانها فدای روی او، و محتشم او محترم

درخبرست از آن مقتدای زمرهٔ حقیقت و از آن پیشوای لشکر طریقت، و از آن نگین خاتم جلال، و از آن جوهر عنصر کمال، و از آن طلس پوش «والضّحی»، و از آن قصب بند «واللّیل اذا سجیٰ»، و از آن طیلسان دار «ولسوف یُعطیک رَبُّک فَتَرضیٰ». آن صاحب خبر «وَلَلاٰخِرَةُ خَیرٌ لَکَ من الاولی». آن مهتری که اگر حرمت برکت قدم او نبودی، راه دین از خاک کفر پاک نگشتی، «الیومَ اکمَلتُ لَکُم دینَکُم». آن سروری که اگر هیبت دست او نبودی قبای ماه چاک نگشتی که «اقتَرَبَتِ السّاعَةُ وانشَقَّ القَمَرُ».

به ازین بشنو: آدم صفی خلعت صفوت از و یافت، ادریس با تدریس رفعت از و گرفت، روح پرفتوح در قالب نوح به عزت او در آمد، طیلسان صعود بر سر هود او کشید، کمر شمشیر خلت بر میان خلیل او بست، منشور امارت به نام اسماعیل او نبشت، خاتم مملکت در انگشت سلیمان او کرد، نعلین قربت در پای موسی او کرد، عمامه رفعت بر سر عیسی او نهاد.

این مهتر و این بهتر و این سید و این سرور که شمه ای از نعمت او شنیدی چنین می فرماید: «من جاوَزَ اربعین سَنَةً فَلَم یَغلِب خَیرُهُ بِشَرِّهِ فَلیَتَجَهَّز الی النّار». (یعنی هر آن کس در این سرای فتور و متاع غرور که تو او را دنیا می خوانی، سال او به چهل برسد و خیر او بر شر او غالب نگردد و

طاعت او بر معصیت راجح نیاید، او را بگوی که رخت برگیر و راه دوزخ گیر عظیم وعیدی و بزرگ تهدیدی که مر عاصیان امت احمد راست. عمر عزیز خود را به جبه ای حرام فروخته، و خرمن بر آتش معصیت سوخته، و بی قیمت به قیامت آمده. دلیل این کلمه را مثالی بگویم، و دری ثمین از دریای خاطر بجویم.

آن شمع را دیده ای که در لگن برافروخته اند و محبت او در دل اندوخته، و طایفه ای به گرد او در آمده و حاضران مجلس با او خوش برآمده هر کس به مراعات او کمر بسته، و او بر بالای طشت چون سلطان نشسته، که ناگاه صبح صادق بدمد هبین طایفه ببینی که دم در دمند، و به تیغ و کارد گردنش بزنند، از ایشان سوال کنند که ای عجب همه شب طاعت او را داشتید چه شد که امروز فرو گذاشتید؟ همان طایفه گویند که شمع به نزدیک ما چندان عزیز بود که خود را می سوخت، و روشنایی جهت ما می افروخت. اکنون چون صبح صادق، تاج افق بر سر نهاد، و شعاع خود به عالم داد، شمع را دیگر قیمت نباشد و ما را با او نسبت نه.

پس ای عزیز من، این سخن را به مجاز مشنو که خواجگی دنیا بر مثال آن شمع برافروخته است و طایفه ای که به گرد او در آمده اند عیال و اطفال و خدم و حشم او اند، هر یکی به نوعی در مراعات او می پویند و سخن بر مراد او می گویند، که ناگاه صبح صادق اجل بدمد و تند باد قهر مرگ بوزد. خواجه را بینی که در قبضه ملک الموت گرفتار گردد، و از تخت مراد بر تخته نامرادی افتد. چون به گورستانش برند، اطفال و عیال و بنده و آزاد به یک بار از وی اعراض کنند. از ایشان پرسند که چرا به یک بار روی از خواجه بگردانیدند؟ گویند خواجه را به نزدیک ما چندان عزت بود

که شمع صفت خود را در لگن دنیا می سوخت، و دانگانه از حلال و حرام می اندوخت، عمر نفیس خود را در معرض تلف می انداخت، و مال و منال از جهت ما خزینه می ساخت، اکنون تند باد خزان احزان بیخ عمرش از زمین زندگانی برکند، و دست خواجه از گیر و دار کسب و کار فرو ماند، ما را با او چه نسبت و او را با ما چه مصلحت؟

آورده اند که در باغی بلبلی بر شاخ درختی آشیانه داشت. اتفاقا موری ضعیف در زیر آن درخت وطن ساخته و از بهر چند روزه مقام مسکنی پرداخته. بلبل شب و روز گرد گلستان در پرواز آمده و بربط نغمات دلفریب در ساز آورده، مور به جمع نفحات لیل و نهار مشغول گشته، و هزار دستان در چمن باغ خویش غره شده. بلبل با گل رمزی می گفت و باد صبا در میان غمزی می کرد. چون این مور ضعیف ناز گل و نیاز بلبل مشاهده می کرد، به زبان حال می گفت از این قیل و قال چه گشاید کار در وقت دیگر پدید آید.

چون فصل بهار برفت و موسم خزان در آمد، خار جای گل بگرفت، و زاغ در مقام بلبل نزول چون باد خزان در وزیدن آمد، و برگ از درخت ریزیدن گرفت. رخساره برگ زرد شد، و نفس هوا سرد گشت. از کله ابر در می ریخت، و از غربیل هوا کافور می بیخت. ناگاه بلبل در باغ آمد. نه رنگ گل دید و نه بوی سنبل شنید. زبانش با هزار دستان لال بماند، نه گل که جمال او ببیند و نه سبزه که در کمال او نگرد. از بی برگی طاقت او طاق شد، و از بینوایی از نوا باز ماند. فرو مانده با یادش آمد که آخر نه روزی موری در زیر این درخت خانه داشت و دانه جمع می کرد، امروز حاجت به در او برم و به سبب قرب دار و حق جوار چیزی طلبم.

بلبل گرسنه ده روزه، پیش مور به دریوزه رفت گفت ای عزیز سخاوت نشان بختیاری است وسرمایه کامکاری من عمر عزیز به غفلت می گذاشتم. تو زیرکی می کردی و ذخیره می اندوختی. چه شود اگر امروز نصیبی از آن کرامت کنی. مور گفت تو شب و روز در قال بودی و من در حال. تو لحظه ای به طراوت گل مشغول بودی، و دمی به نظاره بهار مغرور. نمی دانستی که هر بهاری را خزانی و هر راهی را پایانی باشد.

ای عزیزان قصه بلبل بشنوید وصوت حال خود بدان جمله حمل کنید، و بدانید که هر حیاتی را ممانی از پی است، و هر وصالی را فراقی در عقب. صاف حیات بی درد نیست، اطلس بقا بی بر دفنانه. اگر قدم در راه طاعت می نهید «انَّ الاَبرارَ لَفی نَعیم» برخوانید که جزای شماست، و اگر رخت در کوی معصیت می کشید «وانَّ الفُجّارَ لَفی جَحیم» برخوانید که سزای شماست. در بهار دنیا چون بلبل غافل مباشید و در مزرعه دنیا به زراعت اطاعت، اجتهاد نمایید که «الدُّنیا مَزرَعةُ الاخِرَة». تا چون صرصر خزان موت در رسد، چون مور با دانه های عمل صالح به سوراخ گور در آیید. کارتان فرموده اند بیکار مباشید، تا در آن روزها که شهباز «اذا وَقَعَتِ الواقِعَةُ» پرواز کند و پر و بال «لَیسَ لِوَقعَتِها کاذِبَه» باز کند، و کوس «القارِعَةُ» بجنباند، از تبش آفتاب قیامت مغزها در جوش آید، و از هیبت نفخه صور، دلها در خروش، معذور باشی و پشت دست تحسر به دندان تحیّر نبری که چنین روزی در پیش داری، و جهد کنی که در این ده روزه مهلت زواده ای حاصل کنی و ذخیره ای نهی، که روز قیامت روزی باشد که خلایق زمین و ملائکه آسمان متحیّر و متفکر باشند و انبیا لرزان و اولیا ترسان و مقربان و حاضران مستعان.

گر مجرم خطاب قهر کند　　انبیا را چه جای معذرت است

پرده از روی لطف گو بردار　　کاشقیا را امید مغفرت است

اگر امروز از مزرعه دنیا توشه برداری فردا به بهشت باقی فرود آیی.

کسی گوی دولت ز دنیا برد　　که با خود نصیبی به عقبی برد

مجلس دوم

قال الله تعالیٰ «یٰاَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ» ای کسانی که به وحدانیت حق جل وعلا، اقرار کردید پرهیزگاری کنید. ایمان را اثبات کرد و به تقوی فرمود تا بدانی که عروس ایمان با آنکه جمالی دارد، بی زیور تقوی کمالی ندارد.

درخبر است از خواجه عالم وخلاصه بنی آدم صلّی الله علیه وسلّم، که فرمود از خدای، عزّوجلّ، شنیدم که «مَنْ شَهِدَ لِی بِالوَحْدانِیَّةِ ولک بالرِّسالَةِ دَخَلَ الجَنَّةَ عَلی ما کان فیهِ مِنَ العَمَل» (هرکه گواهی دهد مرا به خدایی و تو را به پیغمبری، به بهشت درآید با هر عملی که دارد). با چندین شرف و دولت که کلمه اخلاص راست، به وجود تقوی مستظهر است که «یا ایُّها الَّذِینَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللهَ».

درین چه حکمت است همانا که خداوند سبحانهٗ وتعالی، دعوت می کند بندهٔ مؤمن را به مقام اولیا که هرکه کلمه اخلاص گفت به دایره ایمان درآمد، اما هرکه به قدم تقوی رفت غالب آن است که به مقام اولیا برسد. دلیل از قرآن که «الاٰ اِنَّ اَوْلِیاءَ اللهِ لاخَوفٌ علیهم وَلاهُم یَحزَنُون» ولایت را همین دو طرف است: ایمان وتقوی. بیایید ای دوستان که ما از این دو طرف

یکی داریم ایمان، وآن اصل است، تابقیت زندگانی، چنانکه میسّر شود، پرهیزگاری کنیم، باشد که از دولت صحبت اولیای خدای تعالی که مقربان حضرت کبریا اند، محروم نشویم واین میسّر نشود مگر به توفیق باری، عزّاسمه.

یارب چنانکه خلعت ایمان بخشیده ای، پیرایه تقوی کرامت کن، «اِتَّقُوا اللّٰهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ ماقَدَّمَتْ لِغَدٍ.» و بار دیگر فرمود اتَّقُوا اللّٰه بکرار لفظ از فائده وحکمتی خالی نباشد گفته اند تاکید است: «الکلامُ اذا تکرّر تقرّر»، ولیکن بدین قدر اختصار وقتی افتد که معنی ازین بلیغ ترنتوان یافت.

بدان که تقوی بر دو نوع است: تقوی صالحان وتقوی عارفان تقوی صالحان از اندیشه روز قیامت در مستقبل، «ولتنظر نفس ماقدمت لغد». وتقوی عارفان از حیاء ربّ العالمین درحال که «وَاتَّقُوا اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ خَبِیرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ». وقتی که صالحان را شیطان عملی ناپسندیده درنظر بیاراید ونفس وطبیعت مایل آن کند، اندیشه کنند از روز قیامت وحساب که عرصه عرض اولین وآخرین باشد نیکبختان را تاج کرامت برسر وقبای سلامت دربر. برتخت ملک ابدی، در دولت نعیم سرمدی تکیه زده، وآن گنه کاران پریشان روزگار، دل از داغ ملامت پریش، وسر از بار خجالت درپیش پس از ننگ چنین موقف بترسند ودست ازگناهان بدارند.

ان شاء اللّٰه که توفیق بخشد.

مَثَّلَ وُقُوفَکَ عِنْدَ اللّٰهِ فِی مَلَاءٍ ... یومَ التَّغَابُنِ واسْتَیْقِظْ لِمُزْدَجَرِ

یاغافِرَ الذَّنْبِ هَلْ تَرْضَیٰ لِنَفْسِکَ فِی ... قَیْدِ الْاَسَارَیٰ واِخْوانٌ عَلیٰ سُرُرٍ؟

گدایان بینی اندر روز محشر | به تخت ملک همچون پادشاهان
چنان نورانی از فر عبادت | که گویی آفتابانند و ماهان
تو خود چون از خجالت سر برآری | که بر دوشت بود بار گناهان
اگر دانی بدکردی و بد رفت | بیا پیش از عقوبت، عذرخواهان

این بیان که کردیم تقوای صالحان است. اما بیان تقوای عارفان آنکه اگر، عیاذ بالله، گوشه خاطر ایشان به عملی ناکردنی التفات کند، نه از عذاب روز قیامت ترسند بلکه در آن حالشان از خدای، عزوجل، شرم آید که واقف است و مطلع، و روا نباشد در نظر بزرگان افعال قبیح. آورده اند که یکی از بزرگان را زانو درد کردی گفتندش زمانی پای دراز کن چون تنهایی گفت تنها نیستم که خداوند جل و علا، حاضر است و شرم می دارم که در حضرت خداوندگار ترک ادب باشد. پس ای زمره صالحان «اِتَّقُوا اللهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ، وَاتَّقُوا اللهَ» پرهیزگاری کنید و ببینید که امروز از بهر فردای قیامت چه بضاعت فرستاده اید و چه ذخیره نهاده. و ای حلقه عارفان «اِنَّ اللهَ خَبِیرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ» دامن از کردار زلّت نگاه دارید که خداوند تعالی حاضر است و بینا.

نقل است که بنده حبشی پیش پیغمبر، صلی الله علیه و آله، رفت و گفت: یا رسولَ الله انّی اَتَیتُ فاحِشَةً فَهل لی تَوبَةً؟»، (عملی ناکردنی کرده ام هیچ مرا توبه باشد؟) گفت باشد. «وَهُوَ الذّی یَقبَلُ التَّوبَةَ عَن عِبادِهِ.» حبشی توبه کرد و بیرون رفت بعد از زمانی باز آمد و گفت: «یا رسولَ الله کانَ اللهُ یَرانی علی ذلکَ؟» (در آن حالت مذموم حق تعالی و تقدس مرا می دید؟) گفت

خاموش چرا نمی دید؟ «یَعلَمُ خائِنَةَ الأَعیُنِ و ما تُخفِی الصُّدُور» چشمی در ابر و نگرد به خیانت، و خاطری در سینه نگذرد به خلاف دیانت، الّا که خداوند تعالی داناست بر آن و بینا. «ان تَکُ مثقالَ حَبَّةٍ من خَردلٍ فتَکُن فی صَخرةٍ او فی السَّمٰواتِ او فِی الاَرضِ یَاتِ بِهَا اللّٰه.» حبشی این سخن بشنید بنالید و بزارید و آب حسرت و ندامت از چهره ببارید. آورده اند که نفسی از سینهٔ پر درد برآورد و جان به حق تسلیم کرد.

صالح از دشمن اندیشه کند که نباید که فردای قیامت بر حال تباه او بخندد، و عارف از دوست شرم دارد که همین دم نپسندد که قیامت بعید است و حق ملازم حبل الورید.

رضای دوست به دست آر و دیگران بگذار — هزار فتنه چه غم باشد ار برانگیزند؟

مرا چو با تو که مقصودی آشتی افتاد — رواست گر همه عالم به جنگ برخیزند

تَعالَوا نَطِبْ عَیشاً و نَرفَع عادَةً — وَان لَم یَکُن عیشُ العَذولِ طَیِّبُ

اذا ما ترَاضَینا وصُلَح بیننا — دَعِ النّاسَ یَرضوا تارَةً و یَعیبُوا

«یا ایُّها الّذین اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰه.» ای دوستان، خدای تعالی به تقوی می فرماید و نشان دوستی فرمان بردن است. تو که دعوی دوستی خدای، عزّوجلّ کنی، پرهیزگاری کن چنانکه فرموده است، نکنی دعوی بی بیّنت آورده باشی ترسم که ثابت نشود.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی — کاین ره که تو می روی به ترکستان است

مخالفت صفت دشمنان است، از دوستان نپسندند «وَلا تَکُونُوا کَالَّذین نَسُوا اللّٰه فَاَنسٰهُم اَنفُسَهُم»، همچون کسانی مباشید که کلمه توحید ترک دادند، و فرمان خدای تعالی فراموش کردند،

لاجرم درمعرفت باری ،عزّاسمه ،برایشان بسته شد که «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».
خویشتن شناسی ،نردبان بام معرفت الهی است .هرکه خویشتن نشناس است ،شناسای حضرت عزت چون گردد؟ نتیجه نافرمانی بین که چه مذموم است پس برتو بادای برادر که تاتوانی تن به خدمت وطاعت در دهی ، وسر برخط فرمان ارادت نهی که به نور ذکر وعبادت ، درون مؤمنان روشن می گردد پس به وسیلت این روشنایی ،مکاشفات غیبی ومشاهدات روحانی دست می دهد .

خواجه عالم ،صلّی الله علیه وسلّم ،می فرماید «مَن خَلَصَ لِلّهِ اربَعینَ صَباحًا ظَهَرَتْ یَنابیعُ الحِکمَةِ مِنْ قَلبِهِ عَلیٰ لِسانِهِ» (یعنی هر که چهل بامداد به اخلاص برخیزد حق تعالی چشمه های حکمت از دل او برزبان او روانه کند).این نتیجه فرمانبرداری است .تاقیمت اوقات عزیز بدانی وبه خیره ضایع نگذرانی که ترک فرمان تاریکی آرد ودرآیینه تاریک چیزی نتوان دید .

سعدی حجاب نیست توآیینه پاک دار زنگار خورده چون بنماید جمال دوست؟

«وَلاتَکونُوا کالَّذینَ نَسُوا اللهَ فَاَنسیٰهُم اَنفُسَهُم» همچون کسانی مباشید که سربه گفتار نصیحت کنان فرونیاورند وقول علما وصلحا گوش نکردند وفرمان خدا ورسول نبردند .پاداش این معامله چه دیدند واین عمل باایشان چه کرد؟ «فَاَنسیٰهُم اَنفُسَهُم» ، والفعل یُنسَبُ اِلَی السَّبَبِ بِقَولِهِ تعالی «وَذٰلِکُم ظَنُّکُمُ الَّذی ظَنَنتُم بِرَبِّکُم اَردیٰکُم فَاَصبَحتُم مِنَ الخاسِرینَ». ازحکم این فعل ناخوب ،چشم بصیرت ایشان فرو دوخت ،تاترتیب وترکیب وجود خود فراموش کردند ، ودرظلمات حیرت بماندند، وراه به سراین آیت نبردند :که «اَنّا خَلَقنٰاکُم مِن تُرابٍ ثُمَّ مِن نُطفَةٍ ثُمَّ مِن عَلَقَةٍ ثُمَّ مِن مُضغَةٍ مُخَلَّقَةٍ

شناختمی، هرگز به سرادقات مجد و معرفت او راه نیافتمی. «اتّقوا فراسة المومن فانّه ینظر بنور الله».
طاووس عارفان، بایزید بسطامی، قدّس الله روحه، یک شب در خلوتخانه مکاشفات، کمند
شوق را بر کنگره کبریای او در انداخت، و آتش عشق در نهاد خود برافروخت، و زبان را از در
عجز و درماندگی بگشاد و گفت یا ربّ متی اصل الیک؟ بار خدایا تا کی در آتش هجران تو سوزم کی
مرا شربت وصال دهی؟ به سرش ندا آمد که بایزید هنوز تویی تو همراه توست اگر خواهی
که به ما رسی «دع نفسک وتعال»، (خود را بر در بگذار و در آی).

زهی مهتر عالم و بنی آدم که هست تو توانی گفتن که «لو کان موسی حیّاً لما وسعه الّا اتّباعی» موسی و
غیر موسی را عشق بازی از تو باید آموختن که او گوید ارنی، تا گویند تویی تو همراه توست. چون دور
دولت به تو رسد که سید کائناتی و سرور موجودات، گویی: «امّا انا فلا اقول انا» (اما من هرگز
نگویم که با من) با وجود محبوب ما را جز عدم نزیبد. چون هستی او را باشد ما را جز نیستی رخت
فرو ننهند، «الم تر الی ربّک»، ندانم که «الف» الم تر چه لطافت با خود دارد و با جان عاشقان
چه غمزها می کند؟ جوانمرد اکدام عاشق است که استحقاق آن دارد که بر معشوق حکم کند، اگر
معشوق از راه کرم دست فضلی بر سر کسی فرود آورد آن دیگر بود، اما عاشق از همه تصرفی معزول باشد
و اگر تصرف کند آن تصرف نامقبول بود. محمّد رسول الله صلّی الله علیه وسلّم، چون به شرط ادب
در راه آمد، و بی استحقاقی خویش بدید که او را ازین صفت می باید که حلیت و پیرایه او بود، «ما زاغ
البصر و ما طغی»، چون ما زاغ البصر صفت او بود گفتند الم تر الی ربّک. باز چون موسی بر لم یزل
و لایزال حکمی کرد که او را استحقاق نبود، داغ حرمان بر جبین طمع او نهادند و از لن ترانی منحی ساختند

وبراحداق اشواق اوزدند تا دیدهٔ او مودب گردد. جوانمرد امشوق همه عزت وکبریا وعظمت بود و عاشق همه انقیاد وتواضع ومذلت. عاشق همه این گوید «اَرِنی اُنْظُرْ اِلَیْکَ» معشوق همه این ندا کند درملک وملکوت که «لَنْ تَرانی» وافتادگان بادیهٔ محبت این فریاد کنند که، «یا اَیُّها العَزیزُ مَسَّنا وَاَهْلَنا الضُّرُّ وَجِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزجاةٍ فَاَوْفِ لَنَا الْکَیْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَیْنا اِنَّ اللهَ یَجْزِی الْمُتَصَدِّقِینَ».

مجلس چهارم

بسم الله الرّحمن الرّحیم نام خداوندی است که تا او نخواهد صبا پرده گل نشکافد و باد گیسوی شمشاد نجنباند. بی حکم او زمرد غنچه بجیاده نشود، بی صنع او لاله پرژاله نگردد، نام ملکی است که به دست عمله صبا، قامت سرو پیراسته است، وزیر سر زلف شاخ، چهره گل آراسته است. نام ذوالجلالی است که طیران ملکی و دوران فلکی بی خواست او نیست جنبش ریشه وگردش پشه بی حکم او نیست. هر دیده ای که نه در جمال آن نام نگرد بر دوخته باد. وهر دل که نه در محبت این نام قرار گیرد، سوخته باد. هر قدمی که نه در راه موافقت حق پوید، به تیغ قطعیت پی کرده باد. یحیی بن معاذ رازی، قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ گفتی: «الهی جعلتُ الدُّنیا مَیداناً وجعلتُ قَلبی فیها کُرَةً فضَرَبتُهُ بصَولَجانِ البَلاء فَلَم یَستَقِرَّ الا مَعَ اسمِک، وجعلتُ العُقبیٰ مَیداناً وجعلتُ قلبی فیها کُرَةً فضَرَبتُهُ بصولجانِ البَلاء فَلَم یَستَقِرَّ الا بِقُربَتِک» (خداوندا همه دنیا را بکلیت میدانی ساختم، ودل خود را در آن میدان گویی ساختم، وآن گوی را هر جای انداختم، با هیچ چیز قرار وآرام نگرفت الّا به نام تو. وهمه عقبی را به تمامها میدانی کردم، ودل خود را در آن میدان گوی نمودم وبه هر طرف که زدم با

هیچ چیز قرار و آرام نگرفت الّا با دیدار تو). پس گفت ملکا مرا از همه دنیا نام تو بس، و از همه عقبی مرا جمال تو بس. جان و جهان من، از عالم نام، به عالم پیغام آی. اگر برگ آن داری که به تیغ جلال ما شهید شوی، بگو الله و جان فدا کن تا سعید شوی و برخوان «اِعلَمُوا انّما الحَیٰوةَ الدُّنیا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وزینَةٌ».

خداوند زمین و آسمان چه می فرماید؟ ای بندگان من بدانید، بار خدایا چه بدانیم؟ «انّما الحَیٰوةُ الدُّنیا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وزینَةٌ،» (به درستی و راستی که زندگانی دنیا بازی است و بازی کار کودکان بود و زینت و آرایش کار زنان است) «وتفاخُرٌ بینَکُم وَتکاثُرٌ فِی الاموالِ والأَولادِ»، (و فخر کردن به یکدیگر به بسیاری مال و فرزندان) و این کار بیگانگان است. بار خدایا مثل زندگانی دنیا چیست؟ «کَمَثَلِ غَیثٍ اَعجَبَ الکُفّارَ نَباتُه». (بارانی است که بر زمین آید و گیاهی سبز برویاند و روزی چند بماند و خرم باشد و خلق را به شگفتی می آرد)، «ثُمّ یَهیجُ فَتَراهُ مُصفَرًّا،» (پس به اندک روزگار خشک کرده شود و زرد شود). «ثُمّ یَکُونُ حُطامًا»، (پس خاک گردد و از آن سبزی و طراوت هیچ نماند) «وفِی الاخِرَةِ عَذابٌ شَدیدٌ وَمَغفِرَةٌ مِنَ اللهِ وَرِضوانٌ،» (در آخرت حال دو است و منزل دو: دوزخ بدبختان راست و بهشت نیکبختان را). «وَمَا الحَیٰوةُ الدُّنیا اِلّا مَتاعُ الغُرُور»، (و زندگانی دنیا نیست الا چیزی که بدان انتفاع گیرند و مغرور و فریفته گردند).

جان من، با سر آیت آی. «اِعلَموا اَنّمَا الحَیٰوةُ الدُّنیا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وزینَةٌ». پادشاه عالم، عیب دنیا پیدا می کند و بی قدری او به خلق می نماید، تا مؤمن دل بدو ندهد و طلب او مشغول نگردد تا به بهشت و مغفرت مستحق گردد. جوانمردا دل در دنیا مبند که دنیا را بقا نیست، و دل در خلق مبند